

اگر کفر زلفش شبیخون برد
 فلک^۱ را نماند جگر بی خراش
 زمرگان اگر ناز خنجر زند
 ترنجی ز غیب فتادش بدست
 ملک^۲ را بدل زخمها جا گرفت
 ز زلفش^۳ کسی بوی دولت شنود
 ز پیچانی^۴ کا کل تا کمر
 چو برخیزد از صبح رویش نقاب
 ز بس جاه حسن آن رخ^۵ همچو ماه
 چنان باده کش نرگس عشوه ساز
 حیات ابد^۶ خنده را پیشرو
 نمکدان خوان ملاحظت دهن
 لطافت ز گلبهرگ تر برده آب
 صباحت بآب سمن شسته روی
 در آینه چهره صبر گاه
 دیار تحمل ، خراب نظر
 تغافل، برای نگاههی بجان
 تواضع ، صف آرای خیل غرور
 برای سرانجام کار نیاز
 پر از نافه^۷ دل ، شکنهای موی
 زده طعن بر روح^۸ ، لطف بدن

ورع کی سرخویش بیرون برد
 زند غمزه چون دشنه دورباش
 شکاف دل از سینه سر برزند
 که بردست یوسف در خان زخم بست
 که ماندار ابرو چو مجری گرفت
 کزو نافه بر جیب طالع گشود
 تماشا است ز تجیر پای نظر
 فتد لرزه رشک بر آفتاب
 فشانند سراسیمگی بر نگاه
 که گردد ز وصفش زبان مست ناز
 صفای گهر پیش دندان گرو
 ترنج نهال لطافت ذقن
 ملاحظت نمک کرده در چشم خواب
 بجنب حالوت ، شکر خاک کوی
 ز حیرت بدیوار ، پشت نگاه
 نزاکت پرستار تاب کمر
 گره ، مرده گوشه ابروان
 نزدیک ، نزدیک واز دور، دور
 نگاه نهان ، میر دیوان ناز^۹
 بآب نگه شسته^{۱۰} گلزار روی
 بنا گوش ، مالیده گوش سمن

۱- ج ملک و در حاشیه: فلک، ۲- موب: فلک، ۳- چوب: چو زلفش، ۴- کا: ز پیچانک آن،
 ۵- چوم: جاه خومی، ب: جاه و خومی، حاشیه: ج نسخه بدل مانند متن دارد، ۶- ب: حباب ابد،
 ۷- ج: بآب نکه نشنه، م: بآب و فاشنه، کا: بصورت متن است با تقدیم و تأخیر دو مصراع، ۸- ب: روی،

(۱) کا بعد ازین بیت دارد:

تفنن ز اجری خوردان نکاه «ص ۱۴»

بخون ورع سرخ چشم سیاه

بقسا را نشان سعادت طراز
مگر کرده سودا بآن روی و موی
بنازم بآن خال طرف عذار
بمصر تمنی ز کنج^۱ دهان
نمک را چو از خنده قیمت فزود
چو فردا شود زینت حشر گاه
مه و زهره^۲ برج نیک اختر بست
نظر اهل دل را بر انعام اوست

مطر ز بطغرای زلف دراز
که گردیده گل تاجر رنگ و بوی
مگر تخم جانست^۱ درزنگبار
شکر می رود کاروان کاروان
جراحت بدر یوزه دامان گشود
ز مستان نخواهند^۲ عذر گناه
جگر گوشه^۳ مادر دلبر بست^۴
بنازم بر آن می که در جام اوست^۵

تعریف شراب

ازان باده گر چرخ^۱ بویی برد
گر اندازد آن باده پرتو برون
اگر عکس جامش فتد بر بچار
شود گر نصیب طمع یک ایاغ
اگر حشمتش فقر را دل دهد
ازو ضعف یابد اگر یاوری
زند دیو گر غوطه^۲ در لای او
فشانی بر انگشت، اخگر شود
برنگی که گر گیردش نطق نام^۳
بنوری که از عکس جامش سها

گریبان بر غم حکیمان درد^۱
بایمان شود کفر را رهنمون
نبینی بجز ابر یاقوت بار
ز رویش توان کرد روشن، چراغ
گدا پای برفرق **طغرل** نهد
ز جا بر کند سد^۲ اسکندری
پریچهره گردد سراپای او
ازو ریگ تر گردد اختر شود
چو یاقوت گردد لال کلام^۳
بخورشید بخشد زکوة^۴ ضیا^۵

۱- چوم: جان هست، ۲- موب: زمهر تمنی، ۳- م و ب: نخواهند، ۴- این بیت درم وب نیست، ۵- درکا دوبیت اخیر باتقدیم و تأخیر آمده ۶- چ، م، ب: فلک کر ازان باده، حاشیه ۳ مانند متن است، ۷- چ. متن غلط و حاشیه غوطه، ۸- چ: برنگی که گیردش کر نطق نام، ۹- کا: ریزد لال کلام، چ: گردد زلال کلام، ۱۰- چ: شکوه متن و زکوة حاشیه، ب: شکوه.

(۱) کا- با این بیت شروع میشود:

نکویم که می مایه زندگی

(۲) کا- بعد ازین بیت:

بنوری که در مجلس شیخ و شاب

بمطری که گرزو رسد حظ بکام

ازو جرعه جو خضر پابندگی «ص ۱۴»

زیادش فتد یاد، مست و خراب

نقط بر تراود ز سین مسام «ص ۱۵»

بجاهی که بر اوج نیک‌اختری
 بخلقی که یک قطره اش بیدرنگ
 بنفعی که دردش کشد درد را
 بجودی که گر ابر ازو نم کشد
 گر ازوی سیه‌کار شوید عذار^۱
 چکانی ازو قطره در گوش^۲ کر
 فشانی ازو رشحه بر بال زاغ
 برد گلخنی جرعه گر زوبکار^۳
 ز نورش اگر شب شود بهره‌ور
 گدایی کند نور ازو گر هلال^۴
 بیخل از رسد فیض انعام او
 ازو نرگس حسن^۵ ساغر زدست
 کسی در مصاف سخن داد . داد
 به هند از خواصش نویسد قلم
 مگسران شود شهپر جبرئیل
 چو بر جبهه زان^۶ می نویسی بهشت

زحل را کند خواجه مشتری
 تف کبر چینه زمغز پلنگ
 زلالش کند مرد تر ، مرد را^۱
 ز مغز نباتات حاتم کشد
 گل سرخرویی کند در کنار
 ز سرگوشی وهم گوید خبر^۲
 خرامد بطاوسی صحن باغ
 دمد از جبینش گل صد بهار
 شود بر رخس خال . جرم قمر
 شب اول آید باوج کمال^۳
 پیش کرم افسگند وام او^۴
 که بر سینه صبر ، خنجر زدست
 که تیغ سخن را بمی^۵ آب داد
 به واسط طرب بر فرازد علم^۶
 چو ازخم بر آرند آن^۷ سلسبیل
 بسدوزخ نیندازدت سر نوشت

۱- چوم، ب: مرد نامرد را، حاشیهٔ ۳ مانند متن است، ۲- کام، سیه‌کاری از زوبشوید عذاره
 ۳- موب: بر گوش، ۴- چ: کردد خبر، ۵- چ: جرعه زوبکار، ۶- چوم: کند فیض ازو گر گدایی
 هلال، ب: کند نور ازو گر گدایی هلال، ۷- چ و کا: دام او، ۸- ب: نرگس مست، کا: پر کش حسن،
 ۹- کا، چ، م: بآن، ۱۰- کام: این، ۱۱- کام: زین،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

ازو اهرمن گر دهد رخ جلا

زند طعنه بر حور، طعن بیجا

«ص ۱۶»

(۲) کا- بعد ازین بیت دارد:

نویسند عاشور کرزین نبیند
 ازو شد مخمر کل زنگیان
 ز روحست ازان جسم را صد فتوح
 چو خورشید کردیده هر جا علم

تراود ازو معنی لفظ عید
 ازان غم ندارد دل زنگیان
 که مشتق ازین راح کردیده روح
 بخفاشی افتاده شاهین غم

«ص ۱۶»

فروتر نشیند ثواب^۱ از گناه
علم برفرازد تجلی^۲ طور
سرهوش در پای مینای اوست
صداع اجل را دوا کرده‌اند
باین نشأه باشد اگر سلسبیل

گناه از خمش^۳ گر کند تکیه گاه
چوساقی کند^۴ از سرش خشت دور
ردای ورع ، لای پالای اوست^۵
چو^۶ بر جبهه لایش طلا کرده‌اند
قبولست زهاد را ، من و کیل

خطاب بزاهد

شراب این و ساقی و میخانه آن
ز پیر مغان تا بیابی نظر
تباهست حالت درین رستخیز
چو بر آستانت رساند طلب^۷
در کاخ بداعتقادی مکوب^۸
بمژگان فروروب از صفه گرد
اگر زهرا گر شهید بخشد، خموش^۹
تودانی و اوضاع و اطوار خویش

بیا زاهدا خویش را^{۱۰} باز خوان
دل و جان و دین نذر گویان ببر^{۱۱}
اگر میتوانی باو^{۱۲} در گریز
تهی ساز^{۱۳} از سجده فرق ادب
خس شبهه از کوی نیت بروب^{۱۴}
چو پروانه برگرد ساقی بگرد
بگیر و بیوس^{۱۵} و بنوش و بجوش^{۱۶}
که من میروم بر سر کار خویش

خطاب بساقی

بیا ساقی ای مایه گفتگوی

بساغر کن آن‌وایه^(۲) جستجوی^{۱۵}

- ۱- کا: صواب، ۲- ب: کنه بر خمش، ۳- چوموب: ننهد، ۴- م: او، ۵- چ: که، ۶- چوب: خوبیش، ۷- چوب: دل و جان ازین هرزه گویان ببر، نسخه بدلج مانند متن است، ۸- ب: ازو، ۹- چوب: طرب، ۱۰- ب: تهی سازم، ۱۱- کا: بکوب، ۱۲- چوب: خس شبهه از کوی مستی بروب، ۱۳- چوب: بنوش، ۱۴- ب: بیوش، ۱۵- ب: مایه جستجوی،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

چو آن می کند نخل هوش زین
چو کشتی میرا ز ما و منی

دگر نیست حاجت که گویم چه کن
در ارشاد همچون خودی چون منی

(ص ۱۷)

(۲) وایه: بقول مؤلف فرهنگ رشیدی، بایست و مراد و بقول صاحب جهانگیری، حاجت و

مراد، تخالف لفظی است و الامراد متحدست.

ظهوری

چنین کرده وایه شاعران

بشعری رسد پایه شاعران

بقیه در صفحه بعد

که در کوچترگ دود همچو جان
 بشام طلب برفروزم چراغ
 بده زان^۱ می روشن دلپذیر
 که سازم بسرمایه نور آن
 بیا ساقی آن آتش تر بیار
 ز می آتشم در درون برفروز
 که یابد چو تاراج، بنگاه عمر
 دهی گر ازان آب آتش نهاد
 ز من چون شهنشاه انجم حشم
 بیا ای مه و زهره^۲ و آفتاب
 شد از آه حسرت صباحم مسا^۳
 که در د فروغش بدست عتاب
 بیا ای سہی سرو باغ امید
 بده زان شرابم بدفع ملال
 شود اشک تلخش روان خشک بند^۴

بدل صد نشان گوید^۱ از بی نشان
 ز گم کرده خویش یابم سراغ
 که شد لایش اکسیر کشف ضمیر
 نهان نهان را عیان عیان
 لب عیش خشکست، ساغر بیار
 متاع سرای تعلق بسوز:
 امیدی نگیرد سر راه عمر
 که حکمش روانست بر خاک و باد:
 پیام سرای عناصر علم
 ثوابست، بر تیره روزان بتاب
 بساغر کن آن باده پیر جلا
 لباس ضیا بر تن آفتاب
 که می لرزم از غصه چون شاخ بید
 که گرماتمی آردش در خیال
 برد^۲ نقل پیش لبش نوشند

۱- چ؛ جوید، ۲- کام؛ بده آن، ۳- ب؛ ذره، ۴- چوم؛ شد از آه ظلمت صباحم مسا، ب؛
 شد از ظلمت آه صباحم مسا

وله

مانده از صفحه قبل

زسود عشق ظهوری بویایه یی نرسی

اگر نه مایه صبر تو در سفر باشد

محسن تاثیر

باعلم ریائی نتوان طالب حق شد

سعیی که بیندی ز جهان وایه دیگر

وحید

گر کام و حید از تو طلب کرد نرنجی

جز سوختن خویش دگر وایه ندارد

«مصطلحات وارسته» گ

(۱) خشک بند: مقابل تر بند، و آن چنانست که زخم را بدون بستن مرهم علاج کنند و اطلاق

قاسم شهدی:

آن بر زخم مجازست،

دست بریده را نبود بخیه سودمند

زخم فراق را نتوان کرد خشک بند

صالب

وعدۀ لطف و پیام بوسه یی در کار نیست

میکند مکتوب خشکی زخم ما را خشک بند

«آندراج» گ

بیا ای غزال ریاض حرم^۱
 بیک ساغرم گر کنی شیرگیر
 فلك خاك ايام ، غربال کرد
 نباشد اگر راهبر خضر می
 تویی ساقیا غیرت نوبهار
 بده می که گویم باواز نی

امانم ده از گرگ صحرای غم
 کشم پوست از فرق این گرگ پیر
 نشاند مگر ابر پیمانده ، گرد
 نگردد بیابان اندوه ، طی
 منم کهنه تاریخی روزگار
 که می کی طرف کرد و جمشید کی

در منمت روزگار

عیانست بیداد و عدل جهان
 برستم چه کرد این جفا پیشه زال^۲
 بشو دست از صلح این پر نبرد
 چهی کند، دستان و^۳ مکرو فنش
 ستمهای^۴ گردون نه رسم نویست
 نگوید^۵ بخون سیاوش در بیغ
 ندارد وفا بانوی^۶ روزگار
 سفیدست زلف سیاهش چو شیر
 ز زلفش مشبک طرازی مکن
 مشو^۷ در ره عشوه پامال او
 چه نازی با بروی این ماه نو^۸
 ز خون قد کشد نخل بالای او

نه حجاج ماند نه نوشیروان
 تو خود ناتوانی بین چیست حال^۹
 که خون سیاوش در طشت کرد
 که هم میو آنجاست، هم بیژنش
 که هر دخمه بی^{۱۰} غار کیخسرو است^{۱۱}
 چو اندازد افراسیابانه تیغ^{۱۲}
 چو جم کشته هر گوشه شوهر، هزار^{۱۳}
 شد از دود آه اسیران چو قیر
 بمار سیه دستبازی مکن^{۱۴}
 هر اسی که افعیست خلخال او
 باین داس کردست سرها درو
 چه داری^{۱۵} سرخویش دریای او^{۱۶}

۱- ب: ارم، ۲- ج: جفا پیشه رای، ب: برستم چه کرد این پیر زال، ۳- ج: تو خود تا توانی بین چیست جای، ۴- ج: چهی کنده، ب: چها کرد دستان، ۵- ب: سخنهای، ۶- کا: که هر دخمه اش، ۷- ج: نواست، کیخسرو است، ۸- چوب: نگویم، ۹- ج: افراسیاب او ز تیغ، ۱۰- کا: بانویی، موب: دو مصراع را با تقدیم و تأخیر آورده، ۱۱- چوب: چو جم کشته شوهر هزاران هزار، ۱۲- کا: مبره بازی مکن، ۱۳- ج: شود، ۱۴- ج: چه سازی با بروی چون ماه نو، م: چه سازی با بروی آن ماه نو، ۱۵- ج و موب: چو بری

(۱) کا: بعد ازین بیت دارد:

کهر میر باید ز دریای عمر

حذر کن ازین دزد کالای عمر

بقیه در صفحه بعد

نداری تعجب^۱ ز نیرنگ دهر
 درین عقده^۲ آرزو پر مپیچ^۳
 چو هر روز همیان بیالد، بکاه^۴
 ز نمرود و شداد بردی گرو
 گرفتم حریر تمنی قباست
 چه لذت ز انعام عام فلک
 خلد از گلش خار در چشم شوق
 جگر تشنگانرا کند جان کباب
 بمشق محبت چو برزد رقم^۵
 توان داشت چشم محبت ز دهر
 زمانی شود دوست زال چپان
 فلک راست گردد براهل وفا^۶
 گر از دفترش برگشایند فال
 ندارد غم ار^۷ عالمی در همست
 ندارد دغلبازی دهر شرح
 مزن لاف منصوبه بینی^۸ بسی^۹

که آرد زیك حقه تریاق وزهر
 که چون میکشایی درو نیست هیچ^۱
 که قارون فرورفت در چاه جاه
 ز بام عمارت بگردون مرو
 نه زخم درشت اجل در قفاست
 که خوان نوالش ندارد نمک
 مکد زهر، از شکرش کام ذوق^۲
 بصحرای ریو^۳ از زلال سراب
 همه حرف خصمی فشانند از قلم^۴
 اگر کار تریاق آید^۵ ز زهر
 که عشاق گردند نامهربان
 اگر حلقه گردد خط استوا
 بر آید که ای وای براهل حال
 که تخم نشاطش ز اشک غمست
 بفرزین رخس کجروی داده طرح
 که قائم^۶ نکردست با او کسی

۱- چوب؛ تعجب نداری، م؛ تعجب ندارد، ۲- ج. بر مپیچ، ۳- ج. از ویست هیچ، و در حاشیه
 مانند متن نسخه بدل دارد، ۴- ج. م. ب؛ بنالد بکاه، متن از: کا، ۵- کا؛ شوق، ۶- ج. بصحرای ریو،
 ب؛ بصحرای نواز، ۷- کا؛ برزد، ۸- کا؛ ج. م؛ فشانند قلم، ۹- کا؛ شکر بر آید، ۱۰- کا؛ باهل و فاء،
 ۱۱- ج. کا؛ ب؛ از، ۱۲- ج. منصوبه حی، ب و حاشیه ج. منصوبه کش.

مانده از صفحه قبل

که خوابست از دستیاران یکی
 نمیکرد خود رخت ماتم بهر
 که هر گوش داغ نیک اختر بست
 ز آتش فشان اخگر آفتاب
 که از مهر پاکان تیرا کند «ص ۱۱»

بی یاس بیدار شو اندکی
 کسی گر زسورش شدی بهره ور
 مگوش محیطی پر از گوهر بست
 شود روز هر سو جهانی کباب
 بلایش بقر ذین مهیسا کند

(۱) منصوبه، بفتح اول و ضم ثالث، بازی هفتم از هفت بازی نرد، تدبیر کار، شطرنج، درست و
 خوب نشستن نقش کار و مهمات،

(۲) قائم؛ باصطلاح شطرنج آنکه هر دو حریرف برابر باشند،

«آندراج» گ

«آندراج» گ

بمرد دغا ، طالعش بس نکوست
عبث مهرة پیش بینی مچین
مدان در ره آرزو رهبرش
کرا باده عیش در کام ریخت
نهادست بر بیوفائی مدار
نه تنها خودست اینچنین پر جفا

اگریک و گرشش، همه نقش اوست
که شد فکر لجاج^۱ ششدر نشین^(۱)
که واژونه^۲ زد نعل بر اشقرش^(۲)
که صدشام برفرق صبحش نبیخت
ز زنهار این بیوفا ، زینهار
ز پروردگانش مجو هم وفا

در منبت اهل روزگار

بر آورده از شهیدشان زهر ، جوش
همه گرگ طبعان ضرغام کین
همه مست ، لیک از شراب غرور
همه کس ولیکن کس ناکسی
همه در مروت همین محض گفت
همه آشنایان بیگانگی
همه خائن سکه همدمی
همه در طبیعت گزی، چون مرض
بر آورده بیگانه و آشنا
بصدق آرشانند تخم و فاق
نهندت،^۹ بر آتش چو گرمی کنند

گرفته ز پیمانشان نقض ، گوش^۵
همه زبردستان بالانشین^(۳)
بپیکار ، نزدیک و از صلح دور
در اکرام ، واپس تر از واپسی
بکوی ترفیع^۶ شهیدان مفت
محل جوی، چون دشمن خانگی^(۴)
گه محرمی تنگ نامحرمی
بتار نفس بسته پای غرض
در آشنایی بخشش دغا^۷
نهد دهر ، انبار^۸ کذب و نفاق
درشتی هراسد چو نرمی کنند

۱- چوب: اکر، ۲- چ، م، ب: لیلاج، متن از کا ۳- موب: واژونه ۴- ج: اشقرش، ب: ابرشش،
۵- ج: گرفته بر، کا: گرفتست بر عهدشان نقض گوش، ۶- کا، م، ب: توقع، ۷- کا، ج، م:
جفا، ۸- ج: دهد دهر انبار، ۹- ج: سپند، م: سپندی، ب: نشاند،

(۱) لجاج: بالفتح نام شطرنج باز معروف که عوام آنرا لیلاج گویند، «آندراج»
(۲) اشقر: بفتح اول و ثالث، هرشی، سرخ که رنگش بزرگی و سیاهی زند واسبی که باین
رنگ باشد آنرا نیز گویند، و گاهی بمعنی مطلق اسب استعمال کنند، «آندراج» گ
(۳) کا- بعد ازین بیت دارد:
همه راستان، لیک اندر کجی
(۴) کا- بعد ازین بیت دارد:
همه صاحبان نفاق قدیم
ز هرینت جدا حقهها بر کجی «ص ۲۰»
در ایثار نقد وفا بولثیم «ص ۲۰»

بخاطر گشایی سراسر گره
 بمیدان یاری پناه گریز
 بخواهش گلوگیرتر از خناق
 گهر قحط شد. بحر و کانرا چه شد

چو دنبال عقرب گره برگره^۱
 بقطع محبت، چو مقراض تیز
 دهان بازتر در طمع از شقاق^۲
 همه مور، شیر ژیانرا چه شد^۳

خطاب ساقی

بیا ساقی ای خرمن گل بیا
 بیا ای خرامنده طاوس مست
 بیا ای پری نام ساقی لقب
 مگر بختم از جان برد تاب را
 تویی لاله‌رو^۴ سرو نسربین عذار
 خطاب تو مستغنی ماهوش^۵
 ز تاب زخت چشم بد داغ به^۶
 برندان دردی کش بیزبان^۷
 برویم در خنده بستن چرا
 چه گردید واقع، که چشم سیاه
 چه دنبال ابرو گره کرده‌یی
 خدنگ تودر^۸ سینه‌ز آنسان نشست

تو گل من خزان‌دیده بلبل بیا
 بنه برسرم پا، که رفتم ز دست
 بمن بسرفشان رشح جام طرب
 بمالد یکی چشم پر خواب را
 منم صافدل رند دردی گوار
 مرا نام بیچاره آه کش
 نگاه مرا سر درین باغ به^۹
 حدیثی^{۱۰} ز کوه لب درفشان
 تبسم بلب در شکستن چرا
 نگه باز گرداند^{۱۱} از نیمه راه
 کمان سیه‌توز، زه کرده‌یی
 که سوفار بر جای پیکان نشست^{۱۲}

۱- ب: گره در گره، ۲- چوب: رخ، ۳- ب: ای ماهوش، ۴- چ، م، ب: بردلم داغ‌نه، نسخه بدل چ نیز مانند متن است، ۵- چ، م، ب: سردرین باغ‌ده، ۶- چ: متن پرزبان، حاشیه بیزبان، موب: ترزبان، ۷- کا، م: حدیث، ۸- ج: چه گردیده واقع که چشم سیاه - نگه باز گرداندی، ب: چه گردیده واقع که بوبم سیاه - نگه باز گرداندی، ۹- کا: بر،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

زبس مبرمی، مایه سل و دق

(۲) کا- بعد ازین بیت دارد:

همه نیش، افسانه نوش چیست

(۳) کا- بعد ازین بیت آورده:

خدنگ افکنی از که آموختی

مفاجا در آزار ایشان محق «ص ۲۱»

همه خار، گل در گلستان کیست «ص ۲۱»

که صد حسرتم بر جگر دوختی

بقیه در صفحه بعد

مکش پرده^۱ بر چهره ای رشک ماه
 خرد کرده این توبه در کار من
 کشیدم بکوی ورع گر سری
 زبان کرده این توبه، خوش بجل
 زبان بار این تنگ^۵ برداشتست
 دلم خون شد، این مایه پر خاش^۶ چیست
 شکستن چنان یافت بر توبه دست
 در آن توبه امید بهبود نیست
 عبث تهمت آلود تقوی شدیم
 بده می، کزین توبه در خجلتم
 که این سر فدای می و شاهدست
 بیا ساقیا مگذران روز را
 گر از افعی توبه دل زخم خورد
 ز تو عشومبی صرف این توبه باد

که دارد نقاب از هجوم نگاه^۲
 بجام می^۳ این توبه را در شکن
 ندارد ز من توبه دشمن تری^۴
 چه باشد درین، جرم بیچاره دل
 بجان تو گر دل^۱ خبر داشتست
 تو ساقی و من تائب، این عقل کیست
 که زلف تو زو و ام خواهد شکست^۸
 که چون لعل ساقی می آلود نیست^(۱)
 بمی پرده پوشی، که رسوا شدیم
 بده خوش پیایی، مده مهلتم^(۲)
 دگر گون نگردد^۹ خدا شاهدست
 بده آتش معذرت سوز را
 توان جان بتریاق عفو تو برد^{۱۰}
 که ذوق شکستن مرا توبه داد^{۱۱}

۱- کا: بکش پرده، ۲- دو بیت اخیر در کا با تقدیم و تأخیر آمده، ۳- چوکا: بجان من، ب: بجای من، ۴- موب: این بیت را ندارد، ۵- چ: آن سنگ، ۶- چ: بحال دگر دل، م: بجان تو کی دل، ب: بجان نه دل زین، ۷- موکا: ناز و پر خاش، ۸- ب: که در دام زلف تو دلها شکست، ۹- کا: نگردم، ۱۰- م: بتریاق تو زهر برد، ب: می زهر بود، ۱۱- کا: توبه باد،

مانده از صفحه قبل

جفا کم کن ای شوخ مرگان دراز
 بیا ساقی ای جان ز چشم تو مست
 (۱) کا- پیش ازین بیت آورده:
 درستست دعوی رندی ز من
 کسی توبه گفتست این توبه را
 (۲) کا- بعد ازین بیت آورده:
 چها میکند با دلم شوق جام
 قضا راند، چون روز اول قلم
 که این سر... الخ

مزن دست بر تر کش خشم و ناز
 نگاهی سوی بند ساقی پرست «ص ۲۲»
 که با کاکلت توبه شد هم شکن
 بین رنگک عاشق مبین توبه را «ص ۲۲»
 کجا رفت آن خامی زهد نام
 شد این بیت در سرنوشتم رقم:
 «ص ۲۲»

ترا توبه هم از ستم میدهم

علاجی ندارم ، قسم میدهم^(۱)

قسمیه

بشیرینی^۱ شهد کنج دهن
بدر پاشی آتش آبدار
بزخم سنانهای مژگان خویش
برویی که سوزد ز تابش نقاب
بیچاک^۲ آهم که در موی تست
بدستان چشمان **هاروت** فسن
بتقوی که خوش هدر کرده‌یی
بگوشی که در بیع فرمان تست
بمستی که دارد ختن! در دماغ
بآهی که لخت جگر آورد
بتیغی که زخمش ندازد سپر
بجیبی که چاکی برو یافت دست
بجوش و خروش مناجاتیان
بعجز و تضرع ، بسوزوگداز
بعز^۳ قناعت ، بذل^۴ طمع
بزناز کفر و بتسبیح دین
بافغان چنگ و خروش رباب

بجوش اسیران چاه ذقن
بسر پیچی سنبل تابدار
بذوق نگه‌های پنهان خویش
بچشمی که از چشمها برده خواب
بحق نگاهم که بر^۲ روی تست^(۲)
بمژگان بر گنج جان نقب زن
برندی که سویش نظر کرده‌یی
بیاغی که در رهن زندان تست
بدستی که مرهم تراشد ز داغ
باشکی که داغ نظر آورد
بشامی که گم کرده راه سحر^۳
بصیدی که چشمی بروشت بست^۴
بگلبانگ نوش خراباتیان
بمعشوق و عاشق ، بناز و نیاز
بناموس رندی ، ببنگ ورع
ببستان مهر و بزندان کین
بسوز کباب و بساز شراب

۱- چ. شیرینی از ۲- چ، م، ب؛ در. ۳- کا؛ بشامی که شامش ندارد سحر، ۴- کا؛ دست

چ، م، ب؛ پیرمغان، دوزخه بدل از حاشیه چ نیز مانند متن است.

(۱) کا. پیش ازین بیت آورده:

بشو چهره خجلتم را زگرد

که از توبه کردن دلم توبه کرد

ص ۲۳ <

(۲) کا. بعد ازین بیت آورده:

بکیفیت باده التفات

بجان بخشی شکر بی زکوة

ص ۲۳ >

بتسبیح خوانان بتخانه گرد
 بافتادگان ثریا مقام
 بلیک حجّاج دیر مغان
 بسیمای مینای کلفت زدای
 بیا قوت سیال سیلان خم
 بلب تشنگان شراب فنا
 باوازه کام دارا و شان
 بپیمانه پیمای تقوی پناه
 بصحرا نوردان ملک جنون
 بزنجیر خایان مجنون نهاد
 بوارستگان بجان مبتلا
 بهم بختی تیره روزان دهر
 بترکان غارتگر صبر و هوش
 بشکردهانان هندی نسب
 برنگین تذروان بستان زبب
 بیروین فشانان خوی کرده روی
 بگلدسته بندان بستان کام
 بعنقای عیش غم اندیشگان
 بزود آشنایان بیگانه خوی
 بگلگون قبایان تیغ آزمای
 بعید تمنای قربانیان
 بفریاد خاموشی اهل درد

بگلگون سرشکان رخساره زرد
 به بیت الحرام خرابات نام
 بغمهای سرشار و خیرمغان^۱
 بآینه جام مقصد نمای
 بجوهرشناسان در خویش گم
 بالماس کاران دشت بکا
 باندازه جام دریاکشان
 بیک حبد محتاج کان دستگاه^۲
 بکشتی نشینان دریای خون
 بمهر آشنایان لیلی نژاد^۳
 بیگانگان نگاه آشنا^۴
 بهم چشمی خوش نگاهان شهر
 بکشمیریان ملاحظت^۵ فروش
 بر عناملیحان بر عرب
 بو حشی غزالان دشت فریب^۶
 بعنبر فروشان وا کرده موی
 بیالابلندان کوی خرام^۷
 باکسیر مهر ستم پیشگان
 بکم حرف دوران نزدیک گوی^۸
 بقاتل پرستان خنجرستای
 بنوروز صحرای زندانیان
 بگلگونه زینت روی زرد

۱ - ج: سرشار پیرمغان^۲ - ۲ - چوم: سراب ، ج: شراب را نسخه بدل آورده ، ۳ - چ:م،ب : بی دستگاه ، نسخه بدل ج نیز کانست ، ۴ - چوکا: نژاد ، ۵ - چوب: بکار آشناء حاشیه چ مانند متن ، ۶ - کا: صباحت ، ۷ - ب: برنگ تذروان بستان کام - بیالابلندان کوی خرام ، ۸ - ب: دوبیت اخیر را ندارد ، ۹ - چوب : کم حرف گویان ، نسخه بدل ج مانند متن ،

باشک درون تفتنه شعله بار^۱
 بغمازی مشک دکان عشق
 بعشق تهیدست بسی احتیاج
 بلبهای خاموش عاشق فغان^۲
 بیژمردگیهای کشت وفا
 بصیر آفرین عاجز بیقرار
 بنص کلام کهن صادقان
 بیروانه پای شمع و چراغ^۳
 بطوفان خون خراش درون
 بسود زیانکار کالای بود^۴
 بسودای درد و غلوی مزاج^۵
 بیخت دل از خویش پرداختن
 بآلایش^۶ قطره بحر جوش
 بر ربط شغف بالب آدمی^۷
 به شیرازه دفتر ارتباط
 بخورشیدی بساده صاف لای
 بفریاد و افغان زدست بتان
 بسرگوشی دولت محرمی
 بدلکوبی لطف ارباب پند

بسوز جگرتشنه دجله خوار^۱
 بجانبازی مرد میدان عشق
 بحسن جهانسوز آتش مزاج
 بناز کدلیهای خواری کشان
 بکم فرصتیهای دهر دغا
 بجان تحفه بر^۲ عاشق شرمسار
 بسیماب آرام نوعاشقان
 برنگینی لاله باغ داغ
 بطغیان سیلاب ابر جنون
 بمغبون سودای بازار سود
 بذوق متاع کسادی رواج^۳
 بتوفیق برگ فنا ساختن
 بآرایش فقر زیور فروش^۴
 بآرامش^۵ بساده بیغمی
 به بینایی^۶ دیده احتیاط
 بچشمیدی رند ظاهر گدای
 بمخموری چشم مست بتان
 به بیهوشی بساده همدمی
 بمرغوبی جور عاشق پسند

۱- چوب؛ باده خوار، م؛ شعله بار، چ؛ دونه‌سخه بدل مانند متن دارد، ۲- چوم؛ درون قطره شعله بار، م؛ درون تفتنه قطره بار، چ؛ دونه‌سخه بدل مانند متن دارد، ۳- چوب؛ کشان، چ؛ دونه‌سخه بدل مانند متن دارد، یعنی بلبهای خاموشی که فغان عاشق آنست، ۴- چ؛ بجان تحفه، حاشیه برابر متن، ۵- چوب؛ بیروانه عاشق بی چراغ، نسخه بدل چ نظیر متن است، کا؛ دو مصراع را با تقدیم و تأخیر آورده، ۶- کا؛ بمغبون بازار سودای درد - بسود زیانکار کالای درد، ۷- چوم؛ کساد رواج، ۸- چ؛ درد غلوی مزاج، کا؛ بذوق رواج متاع کساد - بسودای درد و غلوی مراد، ۹- چ؛ خروش، ۱۰- کا؛ آرامش، ۱۱- چو کا؛ بآرایش، ۱۲- چ؛ چو بر ربط شغف بالب ماتمی، ب؛ چو بر ربط شغف بالب ماتمی، کا؛ بر ربط شغف بالب ماتمی، این مصراع هم خوبست ولی ما متن را که از «م» انتخاب شد ترجیح دادیم، ۱۳- کا؛ به بینایی

پیرواز گنجشک عجز و نیاز
 برم کردن صید آرام بر
 به برنده شمشیر بیداد هجر
 بزمی که وصل آب حیوان چشید
 بزهری که پهلو زند با شکر^۱
 باهی که بر شعله دامن کشد
 بشامی که در سایه اوست روز
 بخاکی که در^۲ کوچه مقبلیست^۳
 بسعی که در عهده جستجوست
 بجوشی که از سینه خم دمید
 بعجزی که در طبع بیچار گيست
 بعیبی که گفتست درس هنر
 بسوری^۴ که جوشید، ماتم برو
 بدودی که از تیزیش شعله سوخت^۵
 بصیدی که از رنج راحت گریخت
 بخاری که پای دلی را نواخت
 بکامی که تلخی درو غوطه خورد
 بدوشی که بار ملامت کشید

بچنگال گیرای شاهین ناز^۱
 بچالاکی آهوی دام بر
 بخون آشنا دست جلاد هجر^۲
 بزمی که گردد جدایی شهید
 بنخلی که چیره شود^۳ باتبر
 ببرقی که حسرت بخرمن کشد
 بآبی که بر آتش افکند سوز^۴
 ببادی که در دست بیحاصلیست^۵
 بصوتی که در برده گفتگوست^۶
 بهوشی که در مغز مستی^۷ خزید
 براهی که در پیش آوار گيست
 باشکی که خوردست خون جگر
 بزخمی که مویید، مرهم برو
 بجانی که زخمی^۸ برو چشم دوخت^۹
 بخونی که در پای^{۱۰} صیاد ریخت
 بسوزی که در مغز جانی گداخت
 بنامی که از ننگ او نام مرد
 بگوشی که زهر نصیحت چشید

۱- موب: ندارد، ۲- م، ب، کا: ندارد، ۳- چ: برشکر، ۴- موب: چهره شود، ۵- ج:
 افکنده سوز، ۶- جوب: از، ۷- چ: مقبلیست، ۸- چ: بیحاصلست، ۹- موب دومصراع با تقدیم
 و تأخیر آمده، ۱۰- چ: هستی، ۱۱- چوب: بسوزی، ۱۲- چوب: بدودی که تیزیش شعله بسوخت،
 ۱۳- کا: داغی، ۱۴- چ: برپای،

(۱) در «کا» ابیات اخیر پس و پیش درج شده این چهار بیت هم اضافه است:

برخسار پر کرد افتادگی
 بحرفی که روید ز کام نوید
 بشمیکه بر طاق میخانه سوخت
 برندی که از توبه پای نخورد

بصیت جهانگیر آزادگی
 بیاسی کز و مایه دارد امید
 بخوابی که از قاب افسانه سوخت
 بدردی که نیش دوایی نخورد

باشکی که غلطید بر ارغوان
 بیانی کزو خلد بسو میبرد
 بعمری که عشقی عنانش گرفت
 بآن دل که برخیزد آهی ازو
 بآن سر که بانگ سامان ساخت
 بجامی که ساقی خود اول چشید
 بدستی که بند قبایی گشاد
 بقندی که شد تکیه گاه نبات
 بعطری که عطار گیسو دهد
 بخوبی که آتش بعالم زند
 بقدی که طوبی عبارت ازوست
 بنازی که صد کشته را خونبهاست
 بجرمی که بر عفو، منت نهاد
 به بیرحمی چاره ساز کسی
 که دیگر مکن بر نگاهت جفا
 شراب سخن ده ز تنگ شکر
 چه داری در آشتی میخ دوز
 که نی صلح ماند بیادم نه جنگ
 نروید ز لب قعده هیچکس
 نهی تابکی بر تغافل مدار
 کسی چند باشد چنین تنگدل

برویی که خندید بر زعفران^۱
 بدانی که دوزخ فرو میبرد
 بمرگی که جان در میانش گرفت^۲
 بچشمی که آید نگاهی ازو
 بسوزی^۳ که در سینه با جان ساخت^۴
 بنقلی که شکردهانی مزید^۵
 بمستی که بر خاک پایی فتاد
 بشهدی کزو گشت شیرین حیات
 بتیری که از نخش ابرو جهد^۶
 بخونی که از کربلا دم زند^۷
 بچشمی که در شهر، غارت ازوست
 بقهری که با آشتی آشناست
 بعفوی که روی گنه بوسه داد
 بعجز **ظهوری** بناز کسی^۷
 بزنجیر نازش مفرسای پا
 ز بادام تر ریز ، نقل نظر
 بساغر کن آن شعله جنگ سوز
 نه ناموس آید بکارم نه تنگ
 همین باتو ماند سروکار و بس
 نداری مروت ، ندارم قرار
 سرت گرم ای ساقی سنگدل

۱- موب: ندارد، ۲- ب: ازین بیت بیعد چهار صفحه افتاده دارد، ۳- کا، بشوقی، ۴- ج: در
 سینه جان ساخت، ۵- اصل «گزید» بوده، تصحیح قیاسیست، ۶- کا: بکویی که با کربلا دم زند،
 ۷- ج: سازی کنی و بازی کنی

(۱) یعنی از کمان ابرو جهد، «نخش» بمعنی نوهی از کمان که تیر بسیار کوچکی دارد

اسیر خمارم ، شرابی کجاست
 مکش^۱ خنجر انتقام از غلاف
 دل تیره‌ام را صفایی بده
 چرایی چنین از تنفر نفور
 زغم مرده‌ام ، زنده‌ام ، چیستم؟
 ز شوق لب‌ت چند خایم جگر
 ز ساطور غم استخوانم شکست
 بیا ای نمک‌پاش ریش جگر^۲
 بین تلخی عمر شیرین من
 برافروز آتش بکانون جام
 بیا ساقیا جان فدا میکنم
 ز لعل تو تلخی که سرمیزند
 مرا تاب جور و جفای تو هست
 خرابم پی ترک‌تاز تو من
 مرا از تو صدناز توفیر شد
 شکایت ندارم ، جفاها بجاست
 مرا از همه بیش میخواستی
 دلم یافت تنبیه ، دیگر بست
 ز رویت عیانست آثار صلح
 بیاور کلید در آشتی
 بهاتف فگن گوش ، کآواز داد
 ازان جام، پرهیز حسرت^۳ خورست
 بیا ساقیا جام پرتر بده
 مگر عقل پیدا کند جوهری

دلم بردلم سوخت، آبی کجاست
 سرت گرم ای ساقی سینه‌صاف
 اگر صاف حیفت لایی بده
 سرت گرم ای ساقی پرغرور
 ستم چند؟ بیچاره کیستم؟
 بیا ساقی ای از خدا بیخبر
 بسلاخی غصه بر مال دست
 که بختم ز اشکم^۴ بود شورتر
 بده ساغر و بگذر از کین من
 مگر شهد عیشم^۵ پذیرد قوام
 تو دشنام ده ، من دعا میکنم
 ره کاروان شکر میزند
 ولی می‌رود ناتوان دل زدست^۶
 ولی کرد طاقت جلای وطن
 ولی توبه‌ام آرزومیر شد
 که گوید جفا محض مهر و وفاست
 که این مجلس ناز آراستی
 لبم سوخت در هجر ساغر بست
 بساغر کن آن جنس بازار صلح
 که آمد نگه بر سر آشتی
 که پیمانۀ لطف ، سرشار باد
 که همچون دل من زمهرت پرست
 وزان باده لعل جوهر بده
 برون آرم از جوهر دل سری^۷

۱- کا: بکش، ۲- ب: لغت جگر، ۳- کا: که اشکم زبختم، ۴- کا: عشقم، ۵- ب: مرا
 تاب جور و جفای تو نیست - ولی می‌رود ناتوان دل‌ز نیست، ۶- ب: حیرت، ۷- ب: تری

مرا خوار کردی ، زهی اعتبار
 بمن صد جفا کن زجانم^۱ بجل

ولی دل عزیزست ، خوارش مدار
 ولیکن بین در میان زوی دل

در تعریف دل

دلست این که عجز و نیاز آورد
 دلست این که گردیده زاری فروش
 دلست این که عشقش^۲ نظر کرده است
 دلست این که دل داد پروانه را
 دلست این که صهبای^۳ باقی زند
 دلست این که زهر غمت نوش کرد
 دلست این که زخمش نمک پرورست
 دلست این که معیار درد و دواست
 دلست این که شد خلوت پیر عشق
 دلست این که زخمش ندارد علاج
 دلست این که ناز بتان میکشد
 دلست این که در^۴ سینه پرورد داغ
 دلست این که از گریه بارد شرر^۵
 دلست این که مفتاح گنج خودست
 دلست این که ساقی پرستی کند
 تسولای راحت برنج^۶ دلست
 دل آمد^۷ بظاهر یکی قطره خون
 گر از لعل^۸ دل^۹ نطق بستی دهن
 بهر کس که دل آشنا میشود
 کشد جان صد آسیب از آب و گل^{۱۰}

ترا بر سر خشم و ناز آورد
 وزو گرم گردیده بازار جوش
 پرنده ملامت ببر کرده است
 که افروخت از بال کاشانه را
 دلست این که ساقی و ساقی زند
 دلست این که مهبت در آغوش کرد^{۱۱}
 دلست این که زهرش^{۱۲} پرازشکرست
 دلست این که طومار مهر و وفاست
 دلست این که شد بوته تیر عشق
 دلست این که از جان ستاند خراج
 دلست این که تشویش جان میکشد
 دلست این که بر گلخن افشاند باغ^{۱۳}
 دلست این که بر ناله بندد اثر
 دلست این که بقراط^{۱۴} رنج خودست
 دلست این که بی باده مستی کند
 طلسم بدن بهر گنج دلست
 کز و بحر عمان تراود برون
 نمیبود رنگین بساط سخن
 غمش عیش^{۱۵} و دردش دوا میشود
 گشاید ز بازو اگر حرز دل

۱- چ: زجانی ، کا: بجانته ، ۲- چ:وب: عشقت ، ۳- چ:وب: می های ، حاشیه چ برابر متن است ، ۴- کا: اوست بجای کرده ، ۵- چ: زهری ، ۶- چ: بر ، ۷- ب: ندارد ، ۸- کا: ریزد شرر ، ۹- چ: زرنج ، ۱۰- چ: آید ، ۱۱- کا:وب: نقل دل ، ۱۲- چ:وب: عشق ، ۱۳- ب: کندجان زجا سد این آب و گل ،

دردی حاصل بحر آب و گلست
 شود خرد در قبضه تیغ خطر
 بیباغی که گردید دل باغبان
 کسی را که دل دست بر سر نهد^۱
 بملك غنا پادشایی کنند^۲
 زدل زنده گردید این آب و گل
 اجل را توان چاك برجیب بست
 ز ایجاد ما عشق آمد غرض
 شه عشق چون چشم عزت گشاد
 نظر پروری میکند عکس یار
 مگو کام دل یافتن مشکست
 چسو داری سر کعبه معنوی
 چه داند ره گنج جان آب و گل
 نمی آید از جان چوتن هیچکار
 دهندت بتان در دل خویش جا
 بیا ساقی ای آگه از حال دل
 بین کهربای زخ حال را
 بده آن عقیقی می پرضیا^۳
 که ریزم بمستی چو خوی از جیب^۴
 دمد از جیب خسرو انجم^۵

که در حقه سر بمهر دلست
 چو بر سر کشد دل ز ساغر سپر^۱
 خورد سیلی از برگ^۲ روی خزان
 فلک را ز نعلین ، افسر نهد^۳
 کسانی که از دل گدایی کنند
 خدایا نگهدار از مرگ دل
 اگر دامن دل در آید بدست^۴
 دل و دوستی جوهرند و عرض
 در ایوان دل تخت حشمت نهاد
 چو آینه دل ندارد غبار
 چوهمت زدل جسته بی، حاصلست
 گر از راه دل میروی ، میروی
 نباشد اگر نقب تفتیش دل^۵
 بدونیک خود را بدل واگذار
 بشرطی که با دل شوی آشنا
 که حیرت^۶ گرفتست دنبال دل^۷
 بچرخ آر ، یاقوت سیال را
 که سازد فروغش سهیل از سها
 بجوشد سهیل از ادیم زمین
 دهی گر ازان خسروانی خم

۱- چو کا: سپر از جگر، ۲- چو ب: سیلی بر کک، ۳- چ: هر آنکو دلش دست بر سرزند،
 ب: نهد، ۴- چو ب: دهد، ۵- چ، ب، کا: پادشاهی، ۶- چ: نقب نقبش بدل، ۷- کا: حسرت، ۸- بوم:
 بیاسافی ای آگه از جان و دل- که حیرت گرفتست دامان دل، ۹- م و کا: یر بهاء، ۱۰- چو ب: که ریزم
 بی چون خوی از جیب ۱۱- چ: چکد از جیب اختر وانجم، کا: چکد از جیب خسرو انجم، ب: دمد
 از زمین اختر وانجم

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

ز کشت اجل دل نگردید مات

اگر دل نداری، نداری حیات

بجوش آمد از شوق، خون در درون
 شرابی کرم کن که در رنگ و بوی
 نباشد ز ماغم^۱ چرا عطسه ریز^۲
 ز بی التفاتی مکن آنچنان
 بیا تا دگر تازه کاری کنیم
 سرت گرم ای ساقی بی عدیل
 جهان گشت از گرد محنت سیاه
 طلب کرد حسرت^۳ بمیدان مرا
 بدست کرم تیغ احسان بکن
 برطل صبوحی بجوشم در آر
 قوی گشته بازوی خوف و خطر
 هراسیم^۴ بر سینه افشوده پای
 که گرمور را در رنگ و پی دود
 سرت گرم ای ساقی پرستیز
 بگلبانگ خیر العمل گوشدار
 مگر آتش زهد^۵ دودی کند
 شد از شوق، رقاص، جان در بدن
 چو زاوق بمینا کنی از سبو
 چه مستانه رقاصی سر کنم
 چه از کار^۶ دوزند این زاهدان
 اگر چشم زاهد نمیبود شور
 کشم چند از پند ناصح گزند

سرت گرم ای ساقی گرمخون
 بیاقوت و عنبر کند گفتگوی
 که کام و زبان گشت خمیازه خیز
 که ساغر بخمیازه در دهان^۷
 رخ عیش را غازه کاری کنیم^۸
 برافروز، ساغر بنار^۹ خلیل
 برانگیخت نمرود حسرت، سپاه
 بختان^{۱۰} دردی بیوشان مرا
 بمی آب ده، گردن غم بزن^{۱۱}
 که خوردم شبیخون خیل خمار^{۱۲}
 سرت گرم ای ساقی پر جگر
 بده آن شراب تهور فزای^{۱۳}
 صف شیر را یکه در پی دود
 دمید از افق صبح کافور بیز
 صبوحی ندارد قضا، می بیار
 چو مینا رکوع و سجودی کند
 سرت گرم ای ساقی راهزن
 کنی^{۱۴} در دیش گر^{۱۵} بحلقم فرو:
 که صد زاهد خشک را ترکم
 چه مست غرورند این زاهدان^{۱۶}
 بمیخانه میبرد او را بزور
 ضرورت بدمستی، صبر چند

۱- چ: حریفی، کا: صراحی، ۲- کا: بیز، ۳- چ و کا: دوزد دهان، ب: که خمیازه دزد
 زسافر زبان، ۴- چ: کتم، ۵- کا: زناز، ۶- چ: خسرو، ۷- ب: آب میت کردن غم بزن، ۸- موب:
 زخیل خمار، ۹- چ: هراسم، ۱۰- چ: بدان سان شراب تهوراً فزای، ب: بدانسان شراب تهوری
 فزای، م: بده ساقی آب تهور فزای، ۱۱- ب: دیر، ۱۲- ب: را، ۱۳- چ: در کار، ۱۴- چ: م: ب: حاسدان،

کند محتسب بعد ازین گره عذاب
بیر از سرم واعظ این شور را
کفن را معطر کنم زان عصیر^۱
زمحشر چه پروا، گرازدرد دن^۲
ندارم ز حکم ورع سرکشی
که پیمانہ چون پر شود از قضا
بایوان غفران کسی برد پی
کسی شست از چشمه عفو، روی
دهانت ز گند ریا نیست پاک
ازین چوب با خود کلیدی بیر
بتعظیم بر زاهدان نام او
بده می، مگو زاهد انصاف نیست
تو کآورده بی اینهمه گیر و دار
ندانند^۳ رندان بغیر ازو فاق
دریغا که خود میشوم شرمسار
بلی محرم مانند ارباب هوش
بسافر کن آن آتش عیب سوز
که از عیب و عار خودی وارهم
بر آیینہ تا چند زنگ خودی^۴
دمی شاهد بخت در بر کشم

سرش بشکنم، بل سر احتساب
بیادم میاور شب گور را
که منکر بگوید^۵ جواب نکیر
نویسی دعای قدح بر کفن
ازان میکنم مشق^۶ ساغر کشی
کشم در زمان و گذارم بجای^۷
کدخشت لحد ساخت، از لای می^۸
کد شد در خرابات، خاکش سپوی^۹
اگر نیست مسواک از چوب تاک^{۱۰}
که در گور بگشایی از خلد، در
که گردون حبایست از جام او^{۱۱}
غلط کرده بی مال او قاف نیست
ربا خوار بشناس از باده خوار
برو لوح دل ساده کن^{۱۲} از نفاق
گرت پرده بردارم از روی کار
سرت گرم ای ساقی عیب پوش،
چراغ هنر را ازان بر فروز^{۱۳}
نفر تو بر فرق خود پانهم^{۱۴}
بلایی بزرگست^{۱۵} ننگ خودی
که خود را از^{۱۶} آغوش خود بر کشم^{۱۷}

۱- چ: زان عصیر، م: از عصیر، ب: زین عصیر، ۲- چ: نکوید، ۳- چوب: ز محشر چه پروا
اگر در بدن، چ: دونه مطابقت متن داشته، ۴- چ: عشق، ۵- کلوب: واگذارم بجای، ۶- چ: جام می،
۷- چ: م، ب: رو، سپو، ۸- چ: پاک، ۹- کا: مابجای او، ۱۰- کا: نخواهند، ۱۱- کا: برو ساده کن
لوح دل، ۱۲- چ: م، ب: چراغ هنر را از آن بر فروز- شب تیرام را بکن رشک روز، حاشیه چ نیز بنقل
از دونه مانند متن است که از کا انتخاب کرده ایم با توجه بر ربط کلام و سیاق سخن، ۱۳- این بیت
در موب مقدم بر بیت قبل آمده، ۱۴- ب: رشک خودی، ۱۵- موب: بلای بزرگ است، ۱۶- م: در،
۱۷- چ: م، ب: در کشم،

برون تا نزد بسته از پوست کام

نشد حاصلش از لب دوست کام

خطاب بناصح

چہ میخواهی ای ناصح^۱ از جان خویش
مرنج ازمن ار در جوابم خموش
بهرجا زبانی گرو کردهام
برو گو خرد ذوقنونی بست
اثر در کمین دعای^۲ منست
سبویی بدوشم نبادند دوش
سبو گر بسر میکشم نیست غم
مبین جرم مستان خودرای را
کسی کزوی این نخل بالا کشید
اسیری همیخواهد این روی و موی^۳
توان دیده بستن ز روی چنین
در افشای اسرار زندان مکوش
در انکار ارباب باطن مباح
به مرهم مده زحمت داغ ما
نہال نصیحت برآور زبن
زمانی^۴ ترا سرزنشها بجاست
خوش آندم کداز گریه نقش وجود
دهد مایه چشمم رگ^۵ ابر را
چنان شعلہ شوق گردد بلند
ز هندی آورد یسار، پیل جنون

هلا کم ز خجلت، لبث گشت ریش
کدرخت شنیدن برون ریخت گوش
سر پند گویان درو کردهام^۶
جنون کرد طغیان، زبونی بست^۷
که دشنام ساقی برای^۸ منست
درین عالم اینست معراج دوش
که زد بر کدوی سرم این رقم
بین رحمت ساقی آرای را
براهش هم^۹ افتاده بی آفرید
خرابی همیدارد^{۱۰} این رنگ و بوی
برای خدا رو بین رو بین^{۱۱}
درین مصلحتهاست ناصح^{۱۲} خموش
تو محرم نیی، راز فاشست، فاش
اگر سوده الماس داری بیا
به بیطاقتی عیب عاشق مکن
که گویی شکیب اینقدرها چراست^{۱۳}
بشویم ز لوح دبستان بود
در آب افکنم دفتر صبر را
که خورشید گردد سپند گزند
بطغیان کشد گریه، نیل جنون^{۱۴}

۱- چ و م : زاهد، ۲- چ و کا: کرده ایم بجای کرده ام، ۳- چ و ب: بست، ۴- ب :
وقای، ۵- چ: فغای، ب: دعای، ۶- چ: برایش هم، کا: بر آتش هم، ۷- چ: گفت و گوی، ۸- چ:
همی آرد، م:وب: ندارد، ۹- م و کا:رومبین و بین، ب:روبین و مبین، ۱۰- چ،م،ب:واظف، ۱۱- چ،م،ب:
زبان ترا، ۱۲- چ و ب: که ترکیب ما اینقدر هم چراست، م: نانویس است، حاشیة نسخه چ بدل مانند
متن دارد، ۱۳- چ و ب: لب، ۱۴- کا: رود نیل جنون

چه بینم باین شمع تاریکِ عقل چه کارم باین آب باریکِ عقل

در تعریف عشق

مگر رحمت عشق ، دهقان شود
 مگر رستم عشق ، گردد سواد
 مگر سایه عشق بر سر فتد
 مگر افگند عشق خوان کرم
 کسی کو که دین را حمایت کند
 ز تطهیر دامن تقوی مگوی
 هوس قعد ناموس دارد دریغ
 فرو ریختی پیشطاق زمان
 مبین ضعف بازوی مهر و وفا
 کند چون شد عشق پا در رکاب
 برو بر در عشق در یوزه کن
 زنان ریزه عشق بردار ، زاد
 اگر عشق روشن نسازد چراغ
 کد در باغ جان خار ریحان شود
 که از خیل هستی بر آرد دمار^(۱)
 که از سر تمنای افسر فتد
 که گردند همکاسه لا ونعم^(۲)
 مگر کفر عشقت هدایت کند
 مگر ابر عشق آورد شستشوی
 مگر بر کشد شحند عشق ، تیغ^(۳)
 نکردی اگر عشق ، تعمیر آن
 بگو عشق و بر کن زمین را زجا
 فتد در جهان شکیب^(۴) انقلاب
 ز اکلیل شاهنشاهی موزه کن
 که دورست راه دیدار مراد
 نبینی شب عیش ، روی فراغ^(۵)

۱- ب: فتوی ، ۲- ج: شکست ، شکیب هم نسخه داشته ، ۳- کا: دو مصراع را بر و پیش آورده ،

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

مگر پنجه عشق نشتر زند

(۲) کا- بعد ازین بیت آورده:

مگر عشق آرد محنت در میان

مگر جاه عشقت توانگر کند

مگر عشق آرد برون ازخلاف

چه کیفیت این عقل خام آورد

شود خضر گم در سواد سراغ

نشان چون توان گفت از بی نشان

(۳) کا- بعد ازین بیت آورده:

ز بیداد عقلست افغان عمر

نباشد دل از عشق گر بهره ور

که بیماری عقل برود زند

که ظاهر شود جوهر بی زردان

که زر اغنیا را گداتر کند

که عقلست جولاه و سواس باف

مگر ساقی عشق جام آورد

مگر شعله عشق آرد چراغ

مگر عشق بخشد زبان را زبان

مگر کبیرم از عشق تاوان عمر

بدن بی سرست و صدف بی کهر

غم عشق، پیرایه برعیش بست^۱
 دل آینه طلعت یار نیست
 فرو بار از دیده طوفان عشق
 چو خواهی همه عیبها را هنر
 بفکر زروسیم، خود را مباد
 ندازی تف عشق اگر در جگر
 دل از عشق اگر نیست آتش فروز
 نمیگشت^۲ اگر گرمی عشق جمع
 نمیبود اگر عشق فرهاد زور
 نمیداد اگر عشق گردن ببند
 نمیکرد اگر عشق با صبر جنگ
 نمیداشت گر عشق این اشک شور
 نبودی اگر سینه عشق ریش
 ندیدی اگر عشق را، رازدان^۳
 اگر عشق دکان نمیکرد باز
 نشد طایر عشق تا جلوه گس
 نشد عشق تا مرد میدان جان
 سر عشق شد خاک کوی خرام
 فراغت حرامست در دین عشق
 برزمی که محکم کند عشق پای
 برزمی که عشاق جان پرورند
 طلب گس کند عشق زناها

غم عشق، در مغز صحبت نشست
 اگر صیقل عشق در کار نیست
 غنیمت شمر فصل نیشان عشق
 گرو ساز خود را و عشقی بخر
 اگر طالع عشق داری بنام
 بطوفان آتش شوی خام تر
 کند شعله حسرتش خام سوز^۴
 که میبرد پرواندا سوی شمع^۵
 جهانرا ز شیرین نمیبود شور
 نمی یافت پیچاک کاکل کمند
 ز تیغ تغافل که میبرد زنگ
 نکردی شکر خنده بر حسن زور
 ملاحظت چه کردی نمکهای خویش
 کی ابرو بایما گشادی زبان
 کجا خرج میگشت کالای ناز
 نیفشاند باز نظر^۶ بال و پر
 نشد شحنة غمزه رنگین کمان
 که قامت پی جلوه برداشت گام
 دم تیغ جورست بالین عشق
 طغر بندد از گرد میدان اوای
 مسلمانی و کافری برودند
 برون کش زدلق ورع تارها^۷

۱- چ: پیرایه عیش بست، پیرایه برعیش هم نسخه داشته، ب: هر دو عشق است، م: عیش برعشق
 مقدم است، ۲- موب: ندارد، ۳- دو بیت اخیر در موب نیست، ۴- م: نکستی، ۵- چ: م، ب: کرد،
 در حاشیه چ نیز نسخه بدل مانند متن است، ۶- چوب: رازنشان، چ نیز در حاشیه برابر متن نسخه بدل
 دارد، در کا این بیت مقدم بر بیت سابقست، ۷- کا: نکه، ۸- در موب این بیت مقدم بر بیت سابقست،

چو اسرار بت پیش او گشت فاش
تف عشق در مغز هر خام باد
بیا ساقی ای مایهٔ عبث و سوز^۱
بیا ساقی ای لعبت نوشخند
از آن بادهٔ گریه آور بیار
که آرم عقیق لبث در نظر
چنان سیل رانم ز چشم پر آب
زند جوش خوناب دل در جگر
سر کویت از چشم تر گل کنم
بباغ جگر از تف اشک شور
شب گریه از شمع دارم فراغ
دلم فارغ از منت شکرست
بجامم^۲ نمک ریخت چشم پر آب
ز عکس رخت گشته چشم چنان
نهان کرده رو، خنده از تاب شرم
فشاند آتش سینه گویی^۳ شرار
دلم شد زمرگان نشان خدنگ
بنوروز غم اشک صحرا پسند
نصیحت عبث گو، لب خودمخای
ز من خندهٔ وصل را مژده باد
بنخلی که از گریه ام نم رسید

اگر گویدت برهنم باش، باش
می عشق خورشید هر جام باد
که بردل غم عشق آورده زور
که هست اشک عاشق سپند گزند
پی قلم دیده گوهر بیار^۴
سهیل تر افشانم^۵ از چشم تر
که بختم فرو شوید از دیده خواب
زدل حسرتی چند ریزم بدر^۶
که تعمیر ویرانهٔ دل کنم
بر آورده صد چشمهٔ خنده نور^۷
که اشک آورد گوهر شب چراغ
کز آن گریه تلخ، شیرین ترست
ولی بیشتر گشت زور شراب
که جوشید از^۸ گریه ام ارغوان
که هنگامهٔ گریه گردیده^۹ گرم
ز چشم جهد^{۱۰} اخگر آبدار
بلی گریه هم کرد تغییر رنگ
چو اطفال، پوشیده گلگون پرند
که شده مزبان^{۱۱} گریه باهای
که میکارم از گریه تخم مراد
ز هر برگ آن^{۱۲} نام ساقی دمید

۱- ج، م، ب؛ عشق و شور، نسخه بدل ج مانند متن، ۲- ب؛ نثار، ۳- کا؛ سهیلی بر افشانم،
۴- ج؛ بباغ جگر از تف اشک دوش - بر آورد صد چشمهٔ خنده جوش، ب؛ بباغ جگر از تف اشک دو -
بر آورده صد چشمهٔ تندرو، کا؛ ندارد، ۵- ج؛ بجامم، ۶- جوم بر، ۷- ج، م، کا؛ گردیده، ۸- ج، م، ب؛
دیده گویا، حاشیهٔ ج نیز دو نسخه بدل مانند متن دارد، ۹- ظاهراً؛ جهید، ۱۰- ب؛ مهربان، ۱۱- م، او،

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

چو ساغر بر آرد ز اشکم حباب

کهر را کنم از تف رشک، آب

بجامی زمغزم برون کن^۱ خمار
که شد در گلو گریه غم گره
برای شب عشرتم ماهتاب^۲

سرت کردم ای ساقی نامدار
بیا بر لبم جام لبریز نه
ببرج قدح^۳ بر تراش از حباب

در بیان شام

سرت کردم ای ساقی صبح روی
که لبریز شد ماه را باز جام
که زد شعله از مشعل لاله سر
کتان پوش گردید^۴ از ماهتاب
برون آی، ای ماه برج^۵ امید
فگندست خود را در آغوش شب^۶
بر آورده از روزن شام، سر^۷
زمین را گرفتست در سیم خام
گریبان شب را پراز نافه ساز
ز رویت خورد غوطه در روز، شب
که شامش بآب سحر شسته روی
منور چو مرآت از باب حال
بنوری کزو^۸ برده تشریف نور
رخ ماهرویان خاور زمین
ز جرم سها میدمد نور بدر

دگر شاهد شام شد مشک موی^۹
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
چنان^{۱۰} پرتو افشانند شمع قمر
زمین را که بود از تفت مهر، تاب
براه تو شد چشم اختر سفید
بامید سیر تو روز طرب
برای تماشا فروغ سحر
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز مرغوله زلف عنبر طراز
برون آ که در بزمگاه طرب
خوش آن روز پرورش مشکبوی^{۱۱}
معطر چو ریحان باغ جمال^{۱۲}
بیویی کزو^{۱۳} کسب کرده بخور
گریبان نسرین عذاران چین
شب قدر را پیش این شب چه قدر

۱- چ، ب، د، برون کن، ۲- چ، م، ب، بروی قدح، حاشیه چ دو نسخه بدل مانند متن دارد،
۳- چ، ب، آفتاب، ۴- م، ک، مشکبوی، ۵- چ، ب، چنین، ۶- چ، م، گردیده، ۷- چ، ب، چشم،
۸- بزم، چ در حاشیه دو نسخه بدل مانند متن دارد، ۹- ک، خوشا، ۱۰- ب خورد غوطه آنروز در مشک موی،
۱۱- چ، ب، خیال، چ، نسخه بدل مانند متن، ۱۲- ا، ۱۳- چ، ازو

(۱) ک- بعد ازین بیت آورده:

برون آ که کردون شازنده دار

(۲) ک- بعد ازین بیت آورده:

برون آ که شریخت از ماهتاب

طبق پر کهر سرد بهر نثار

بجام زمان لبر باین شراب